

Manuelita، صاحب Blue Bird Hotel، مشغول کار در باغ خود است و به Pépito، که از کودکی با او نامزد بود فکر می‌کند. او از اینکه او نیست ناراحت است، زیرا او در حال خدمت در ارتش در Cádiz است. اگرچه چهار ماه است که نامه‌ای از او دریافت نکرده و سه سال است که او را ندیده است، اما سود حاصل از درآمد هتل خود را پس انداز کرده است تا به Pépito کمک کند زودتر به خانه بیاید تا بتوانند ازدواج کنند.

در همین حال، Vertigo، یک همه‌کاره به تمام معنا، نوازنده فلوبا و صاحب هتل Crocodile (هتل رقیب در شهر)، سعی می‌کند Manuelita را متقاعد کند که با او قرار بگذارد. Manuelita که در تعهد خود به نامزدش ثابت قدم است، پیشنهادهای Vertigo را رد می‌کند.

بعدها، Manuelita دوست قدیمی خود، Miguel را می‌بیند که از کالجی در مادرید به خانه برگشته و به دنبال همسر می‌گردد. آنها دوران کودکی خود را به یاد می‌آورند و Miguel متوجه می‌شود که او و Manuelita برای یکدیگر مقدر شده بودند. Miguel به او می‌گوید که او و Pépito نامه‌هایی با هم رد و بدل می‌کنند و در آخرین مکاتباتشان، Pépito به او گفته بود که دارد ازدواج می‌کند. با شنیدن این حرف، Manuelita خوشحال می‌شود زیرا اکنون مطمئن است که Pépito هنوز به او وفادار است.

Vertigo که همیشه مشکل ایجاد می‌کند، مخفیانه سعی می‌کند Miguel را متقاعد کند که Manuelita هرگز او را دوست نخواهد داشت، زیرا او قبلاً با Vertigo نامزد کرده است. اما Miguel کسی نیست که به راحتی تسلیم شود. وقتی می‌نشینند تا gâteau Basque معروف Vertigo را با یک لیوان آب سیب بخورند، Miguel مطمئن می‌شود تا Vertigo آن قدر خودش را سیر و پر کند که پشت میز خوابش ببرد.

در حالی که Vertigo دیگر حالش دست خودش نیست، Miguel احساسات خود را نسبت به Manuelita ابراز می‌کند و به او می‌گوید که اگر Pépito واقعا اهمیت می‌داد، هرگز او را ترک نمی‌کرد. این باعث می‌شود Manuelita تردید کند. با این حال، او معتقد است که کاملاً به قول خود به Pépito وفادار است و Miguel را به حال خود رها می‌کند تا به این فکر کند که چگونه با بدگویی‌هایش درباره Pépito احساسات او را جریحه‌دار کرده است.

Vertigo از خواب بیدار می‌شود و متوجه می‌شود که پایش خواب رفته است. او از شدت درد از روی صندلی بلند می‌شود و Miguel می‌گوید که این حقیقت است زیرا Vertigo در مورد نامزدی‌اش با Manuelita دروغ گفته است. Vertigo اعتراف می‌کند که Manuelita «از او خوشش نمی‌آید». ناگهان متوجه می‌شود که قرار بود در یک مراسم کلیسایی در سن سباستین باشد و دیر شده است، جایی که قول داده است انفرادی فلوبا بنوازد! او با عجله می‌دود.

Manuelita از هتلش بیرون می‌آید. Miguel عذرخواهی می‌کند و می‌گوید که فقط می‌خواست او خوشحال باشد. او چنان تحت تأثیر پاک‌ی و وفاداری Manuelita به Pépito قرار گرفته است که داوطلب می‌شود تا جای سرباز جوان را در ارتش بگیرد تا Pépito برای ازدواج با Manuelita بازگردد.

وقتی از کلیسا برمی‌گردد، Vertigo، که پستی شهر نیز هست، اعلام می‌کند که نامه‌ای را پیدا کرده است که Pépito بیش از یک سال پیش برای Manuelita فرستاده بود. Miguel با عجله آن را باز می‌کند و با خوشحالی فراوان می‌خواند که Pépito با زن دیگری ازدواج کرده است!

Manuelita شوکه شده است. چگونه Pépito توانست به او خیانت کند؟ Manuelita پس از تأمل زیاد متوجه می‌شود که وفاداری او به Pépito از روی عشق نبود، بلکه از سر تعهد به قولی بود که سال‌ها پیش داده بود.

Vertigo از فرصت استفاده می‌کند، به سرعت از Manuelita می‌خواهد که با او ازدواج کند، اما Manuelita اعلام می‌کند که در عوض با Miguel ازدواج خواهد کرد، زیرا احساساتش نسبت به او واقعی است.

اگرچه Vertigo از بداقبالی خود ناراضی است، اما نمی‌تواند اجازه دهد یک فرصت تجاری سودآور از دستش در برود. او قبول می‌کند که کیک عروسی را بپزد و فلوبای خود را برای Miguel و Manuelita بنوازد که از اینکه بالاخره می‌توانند با هم باشند، خوشحال بودند.